

فراغت متعال

انتهای سکوت
شگفتی غوطه ور لحظه هاست
صدای سکوت را
هیچ کس نمی شنود
همهمه سکوت
بی صدایی صدا
غرق سکوت
غرق در همهمه خویشتن
هماره سکوت
هست و نیست
هستی سکوت

بی آغاز بی انتها

.سریرت سکوت

سرایش من

هفت دفتر در هفت کتاب

سروده های شهریار بیگی

در یکصد و هفتاد و شش صفحه

وقتی اولین کتاب شهریار بیگی

"انتهای سکوت

شگفتی غوطه ور لحظه هاست"

را خواندم

دریافتم که او شاعری ست

که پیام هایش را

با لحن و ملودی ساده ای

به صورتی ساده

و روان می نویسد

"از آغاز

حرفی در میان نبود

گفتن این حرف

حرفی به میان آورد"

"نگاه می کنم

و در نیم گشوده

بسته می شود

رفتن

و هر آنچه در حضور تو

واقعیت می یابد"

شهریار بیگی هنرمندی است
که می کوشد شهودش را ساده
و صمیمی به خواننده خاص شعرهایش منتقل سازد
او بی پیرایه و بی ادعا حقیقت دریافتی اش را این
چنین می نویسد:

"حقیقت این است

و او

به چشم خود

می بیند

اندوه ابلهانه ای ست

اگر که غصه می خورد"

او از شخص غایبی حرف می زند که در همه جا در
همه اشعارش حاضر است
او کمتر با تو کار دارد شاید به خاطر این است که
" تو "

آنکه شهریار بیگی با او حرف می زند نزدیک او
نیست

و شاید هم آن قدر برایش آشنا نباشد اما او
اوی دور را که شباهت به روح همگی ما دارد به
خوبی می شناسد

"او" برای شهریار بیگی انسان است

انسانی که او را

دیگران از ذات خویش دور کرده اند

انسانی که خواب او را فرا گرفته است

گنگ خواب دیده مولوی نیست گنگ اشیاست

خواب آلود تجملات است

از خویش بیگانه است

مجنوب بیرون شده است

و شهریار بیگی دائماً بر تن و هوش و حواس او

ضربه می زند

تا به خود آید

تا خود را پیدا کند

تا خود را ببیند

تا خود را دریابد

او گاهی خودش را به شکل "ما" و به شکل "تو" و

به شکل "آنها" البته "او"

می گوید

شهریار بیگی از زندگی

از مرگ

از دوستی

از تنهایی می گوید

" و او که می رود

و ما

که به دنبال او

می آییم

سوی تو

و دیگر سوی "

او از گردش مکرر این جهان

چنان می گوید که گویی هزاران هزار بار

در ادوارش شریک بوده است

به زندگی اندیشیده است

و به انسان و آخرت او

فکر کرده است

شهریار بیگی شاعر

به ذات رسیده است که به سرنوشت ذات که خود

به آن دل داده است آگاه است

او تنها کوشش در نوشتار این تجربه کرده است بی

آن که به زور کلمه ای از دهان او بچکد یا به اجبار

با قلم خود بر کاغذ دفتر بریزد کلمه های شهریار

بیگی واژه هایی هستند که به روانی و سادگی از

دهان او آسان و روان بیرون می ریزند

او دریافته است که هر چیزی درهستی روزی به

وجود می آید رشد می کند

فرسوده می شود

و نابود می گردد

این چرخش خوش سیرت تا ابد رسم این هستی

است و آنچه می ماند چیزی نیست جز هستی که

علت و معلول همیشگی دارد

به طور کلی ویژگی خاص نوشته های شهریار

بیگی

هستی شناسی انسان است

و مسائل او و جهان پیرامون

اطراف او را

که در نهایت به سکوت می رسد

مورد بررسی و تعمق قرار

می دهد مثل آغاز و تولد او

که روزی در جایی آغاز شده است

"از آغاز

حرفی در میان نبود

گفتن این حرف

حرفی به میان آورد"

سکوت بود
سکوت هست و سکوت خواهد بود
از سکوت آغاز می شود و به
سکوت می رسد همان طور که بودا به آن اشاره می
کند

”به خلع
به هیچ
که شاید
همه چیز است”

و شهریار بیگی هم به زبان امروزی بدون هیچ
گونه تشریفات همان را می گوید:

”و حیات ما
پی در پی

بی تکرار

و ابدیتی

که تکرار نیافت"

شهریار بیگی گرداگرد این جهان و هر چه در
آن هست چرخیده است تا بار دیگر هستی خاموش
ما را روشن کند

او جهان و جهان بینی خاص
خویش را یافته است و در همه حال از آن سخن می
گوید

همه شعرهای شهریار بیگی تفسیر هستی
زبان انسان و جهان آفرینش است که همگان را در
خود جای داده است و همگان را به خویش مشغول
می دارد

نوشته های شهریار بیگی ما را با خود آشتی می

دهد

و به خویشتن خویش می خواند خویشتنی که همانا

همان اصل وجودی و پایدار هستی ست که در

درون و پیرامون ما

در نزد همگان وهمه چیز است

شهریار بیگی به وجود خود

به ظرفیت های پنهان خود و به "او" به عریانی

درون راه یافته است و هر آنچه می گوید ریشه در

هستی شناسی هستی و معنی این زندگی دارد

این زندگی که گویی در همه حال هست و از

هستی آن به هیچ روی کم نمی شود

هستی شهریار بیگی آرامشی است که مثل شب

از کنار او

به ماندرودی آرام می گذرد

و همچون او "خودش و همهٔ احساساتش آن

قدر بیدارست"

که بی اختیار تبدیل به کلمه و به واژه های

گونگون می شود و به شهود می رسد

در خلوتی بی آشوب که به راز جاودانگی اندیشه

هایش

"با تصاویر رو به زوال اشیاء"

به جاودانگی می رسد

اندیشه ای که ریشه در حیات هیچ و همه چیز دارد

جهان برای شهریار بیگی تنها جهان بی معنی اسم

ها و نمادها نیستند بلکه جهان و آفدینش برای او

پرسش زنده و تازه ای است که بارها و بارها از خود

و از ما در

بارۀ آن می پرسد

”دنیای ما
به وسعت دنیایی ست
که از رویاهای خود
به واقعیت اطراف بخشیده ایم

یک میدان
چند ساختمان کوتاه و بلند
یک زمین کوچک
هرگز دنیای ما
نام نمی گیرد”

پس دنیای ما کدام است؟
شاید دنیای ما همان دنیایی است که شهریار بیگی
به آن رسیده است

همان سکوت ازلی که همه ما را در خود فرو می

بلعد

همان تنهایی و آرامشی است

که همگان آن را به عبارتی دیگر خوشبختی تعبیر

کرده اند

زبان شهریار بیگی زبانی ساده بی آرایش است

زبانی که در پشت آن اندیشه ای عمیق به صورتی

ساده مرتب تکرار می شود

اندیشه ای که ما را به اصل خویش باز می خواند

اندیشه ای که ما را به اصل خویش باز می گرداند

از ابتدای اولین شعر در اولین کتاب تا آخرین شعر

در آخرین کتاب

انگار خطی است که به شکل دایره از خویش می

آغازد و به خویش می رسد

شاید اصلاً منظور شاعر هم از بدو پیدایش این

شعرها همین بوده است

نمی دانم اما به یقین می دانم که شاعر اولین نقطه
را به مثابه مکان دریافته است
نقطه آغازی که به تدریج
شکل زمان می شود همچون دایره ای به شکل دانه
که در آستانه زایش و هستی است با سکوتی پنهان
سکوتی آشکار
سکوتی طولانی و بی انتها به درازا و پهنای هستی
به درازای سال های پی در پی و طولانی حیات

”به من بگوی

که چه بر جای می ماند
جز صورت ناپیدای یک حرف
که عاقبت به سکوت می رسد

در این سوی

در همه سوی"

هفت کتاب و عدد هفت هم برای شاعر بی تردید
امری تصادفی نبوده است چرا که او هم "عرفان"
را به معنی کامل آن می شناسد
هم با "فلسفه" و "ودا" "هندوئییزوم"
"ذن و ذن بودیسم" آشناست
و هم "وادی عشق"
"مولوی"
"شمس"
و "عطار" را
به خوبی می شناسد

او حتی در نقاشی هایش هم با رنگ های خیال
انگیز

با سکوت بازی می کند
با رنگ هایش شگفتی می آفریند و ما را به سویی
دیگر می برد
به دنیای سکوت
جایی که تنها هستی در آن جریان دارد
از هستی می آغازد
و به هستی باز می گردد
نقاشی هایی که به مانند شعرهای او مخاطب را به
جهانی بی معنی که شاید پر معنی تر از جهان
پیرامون ماست پرت می کند و رها می سازد
آنجا که سکوت آغاز زندگی است و زندگی تنها
دلیل زندگی و دلیل بی اعتبار خود می شود

در مجموع اشعار هفت کتاب شهریار بیگی در
میان این همه شعر که در نشریات داخل و خارج از
کشور چاپ شده و می شود متفاوت است

چه به لحاظ مضمون و چه به لحاظ شکل ترکیب
واژه ها
شعرها عمدتاً نتیجه تأمل و اندیشه هستند و زبان و
پیامی مخصوص به خود دارند
که واقعیت را به گونه خود می نمایند
واقعیتی که اگرچه هست گوئیا
در این اشعار به گونه ای دیگر باز گو می گردد

”از مشرق فلک
تا مغرب شفق
همه یک نام دارند
امروز

راستی
امروز برای دیگران

چه کردی"

در این جا من مایل هستم جدا از کلی گوی ها یکی
از شعرهای شهریار بیگی را با معیار های زیبا
شناسی امروز مورد بررسی قرار بدهم تا شاید
خواننده آن بتواند به منطق این شعر از مجموعه
شعرهای شهریار بیگی نزدیک تر شود
اگرچه این تفسیر من از این شعر است و مسلما به
تعداد خوانندگان این شعر می توان شاید برداشتهای
گوناگونی ز این شعر پیدا نمود

"صدای تو

مرا امیدوار می کند

همچون صدای او

که مرا به خود

می آورد

زندگی هم آوازی دارد
کوره راه های دورافتاده هم
آوازی دارند
طاق های شکسته هم
آوازی دارند
مردمان فراموش شده هم
آوازی دارند"

سطر اول و دوم در قسمت اول
"صدای تو
مرا امیدوار می کند"

بارها برای ما پیش آمده که در برابر کسی همین
جمله کامل را بر زبان بیاوریم البته با این تفاوت
که بگوییم حرف های تو مرا امیدوار
می کند

حقیقتا معلوم نیست که شاعر چه صدایی را می
گوید

از زمزمه تا آواز هر صدایی را می توان با تجربه
های خود حدس زد و چه خوب است که شاعر تو
را هم در ساختار حسی شعر خود مشارکت و
دخالت می دهد و این احترام و همراهی عادت و
حقی است که شهریار بیگی برای دیدار کننده و
خواننده آثارش آگاهانه قائل می شود

روی کلمه صدا مکث و تکیه می کنیم چرا که صدا
اولین عنصری است که ما را به منطق شعر دعوت
می کند

یکی از ویژگی‌های هنر امروز خطی است که اثر
از

خود بروز می‌دهد و در ذهن مخاطب برجای می
گذارد

و گرنه همه این حرف‌ها و معانی پیش‌تر توسط
شاعران و هنرمندان به گونه دیگری نیز گفته شده
است و مخاطب کاشف شکل تازه‌ای از همان
حرف‌ها و معانی موجود است و درک و برداشت
فردی ما از این اثر است که اثری هنری یا ادبی را
با معنی یا بی معنی می‌سازد

هنر و زبان امروز هم از شکل به وجود آمدن و
چگونگی بکارگیری آن و تاثیر آن بر مخاطب در
جهان امروز ارزشیابی می‌گردد

ما باید متوجه این مطلب باشیم و به این موضوع
دقت کنیم که ببینیم که شاعر یا هنرمند تا چه
اندازه از نیروی درونی و ناشناخته و زبان منحصر به

فرد خود برای به وجود آوردن این اثر بهره گرفته
است

و همین بهره برداری خاص او از زبان و شکل
استفاده آن است که باعث منحصر بودن یک اثر
می شود و آن اثر را از دیگر آثار به وجود آمده
جدا می سازد و ارزشی تازه و منحصر به فرد به این
اثر می دهد

و اما به دنباله بحث و بررسی شعرمان ادامه می دهیم
شعر ما این گونه ادامه می یابد
سطر اول و دوم را بررسی کردیم حال دنباله شعر را
با ذکر دوباره سطر اول و دوم ادامه می دهیم
"صدای تو
مرا امیدوار می کند
همچون صدای او
که مرا به خود می آورد"

این "تو" و "او" هر دو یکی بیش نیستند و در واقع
یکی هستند

تو و اوی غایب که تنها از طریق "صدا" شاعر را
امیدوار می کنند و باید متوجه این بود که تا این جا
زبان شعر و تصویر ساخته شده در آن توسط شاعر
چقدر حس های چند گانه ما را مجذوب خود کرده
است و بعد

"زندگی هم

آوازی دارد

کوره راههای دور افتاده هم

آوازی دارند

طاق های شکسته هم

آوازی دارند

مردمان فراموش شده هم

آوازی دارند"

که با خواندن این چند سطر بیشتر کنجکاو می شویم و توقع بیشتری از شاعر پیدا می کنیم و از او می خواهیم که بیشتر ما را با عمق و معنی شعر او آشنا و نزدیک کند و شاید به خودمان می گوئیم ای کاش شاعر آوازه های طاق های شکسته و راه های دور افتاده و مردمان فراموش شده را هم برای ما می خواند و تعریف می کرد

آوازهایی که ما را با کشفیات حسی شاعرگونه دیگری آشنا می کرد

جایی که در می یافتیم که شاعر به عمد ما را از جهان معمول به جهان غیر معمول و ناشناخته ای پرتاب کرده است که به کلی ذهنی و خیالی و منحصر به فرد در شعر اوست که بودن با آن و در آن موجب لذت می شود

جایی که ما را بر آن می دارد که با شعر و دنیای او
در همه احوال شریک شویم و مدام شعر او را به
مثابه یک اتفاق نادر زبانی تکرار کنیم و هر بار
درک تازه ای از آن تجربه کنیم و خود را به گونه
ای دیگر دریابیم گونه ای که آن سوی اتفاق
آن سوی زمان و مکان حاضر است

"و آواز همسرایانی

که در دوردست

منزل گزیده اند

فراغت متصوف

سریرت متعال"

آرش

اوت دوهزار سوئد

